

خودشناسی

دوره‌ی هجدهم - جلسه ۳

استاد حسین نوروزی

(بهار ۱۳۸۳)

بحث ما در دو جلسه‌ی گذشته به اینجا رسید که همه‌ی حقایقی که در مسیر کمال و سعادت انسان لازم است، خداوند متعال در نهاد، فطرت و وجود ما قرار داده است. این طور نیست که چیزی کم است، یا در درون ما نیست و لازم است توسط پیامبران و اولیای خدا از بیرون در درون ما قرار داده شود؛ بلکه هر آنچه که برای رشد و کمال و سعادت ما لازم است، در درون ما وجود دارد.

معنای عقل

معنای «عقل» هم همین است. وقتی ما عقل داریم و از عقل استفاده می‌کنیم تا مطلبی را بفهمیم، اگر آن را فهمیدیم، یعنی در درون خود آن را یافته‌ایم؛ و در این صورت با آن حقیقتی که در درون ما است، ارتباط برقرار کرده‌ایم. فهمیدن، معنای دیگری غیر از این ندارد. اگر این معنا را برای فهم و فهمیدن نپذیریم، فهمیدن غیر ممکن می‌شود. وقتی شما گفته‌ی شخص دیگری را تصدیق می‌کنید، به این معناست که شما محتوا و معنای آن کلام را در خودتان یافته‌اید. در حقیقت آن شخص از درون شما خبر داده است؛ شما به خودتان مراجعه کرده و آن را در درون خود یافته و تصدیق می‌کنید و می‌گویید: «این مطلب درست است». اگر شخصی بگوید: دو دو تا، چهار تا می‌شود، چطور شما این مطلب را می‌فهمید و می‌گویید: «فهمیدم»؟ وقتی می‌توانید بگویید: «من فهمیدم»، که به خودتان مراجعه کنید و آن را تصدیق کنید و در درون خودتان بیابید که: «بله درست است». در غیر این صورت فهمیدن اصلاً محقق نمی‌شود. عقل همان نیروی فهمیدن و قوه‌ی فهم است، که باعث می‌شود ما از درون خودمان، با واقعیت عالم ارتباط برقرار کنیم. اگر این رابطه برقرار شود، مشخص می‌شود که دارای عقل هستید، اما اگر نتوانستید این رابطه را برقرار کنید، یعنی عقلی در کار نیست!

فرض کنید در حال حاضر اینجا روشن است؛ از شما می‌پرسیم: «آیا مطمئن هستید اینجا روشن است؟ آیا می‌توانید قسم بخورید که الان اینجا روشن است؟» اگر گفتید: «بله قسم می‌خورم»، شما به همین اندازه عقل دارید. اما اگر گفتید: «نه، از کجا بدانم! شاید چشم من خطا کند! من چطور از بیرون وجود خودم خبر داشته باشم؟!» معنایش این است که عقل در کار نیست. البته که همه اینطور جواب

نمی‌دهند؛ کسی که عقلش زائل شده است، اینطور جواب می‌دهد. وگرنه انسان‌های عاقل، واقعیت‌ها را می‌فهمند.

عقل معاش و عقل معاد

واقعیت‌ها دو نوع هستند، برخی از واقعیت‌ها با عقل معاش فهمیده می‌شوند، مثل وقتی که می‌گوییم: «اینجا تاریک یا روشن است؟» این واقعیت‌ها، محاسبات ظاهری دنیایی هستند. اما نوعی دیگر از واقعیت‌ها با عقل معاد فهمیده می‌شوند. بیشتر افراد، دارای عقل معاش هستند. اما هر کسی، عقل معاد ندارد. یعنی واقعیت‌ها در عالم وجود دارد که پی بردن به آن واقعیت‌ها، کار هر کسی نیست. بحث ما راجع به عقل معاد است. در علم خودشناسی، ما با عقل معاد سر و کار داریم. تلاش ما بر این است که واقعیت‌ها را بررسی کنیم که باید آنها را با عقل معاد مشاهده کرد. آن دیده، دیده‌ی واقع‌بینی است که در نهایت، کمال و سعادت انسان را می‌بیند و راه رسیدن به این کمال را مشخص می‌کند. تمام این حقایق و واقعیت‌ها در درون خود ماست. غیر از این واقعیت‌ها ظاهری که مثلاً اینجا روشن یا آنجا تاریک است و موردی از این قبیل که با چشم، گوش و حواس پنجگانه فهمیده می‌شود، واقعیت‌ها دیگری هم وجود دارد. اگر توانستی از درون خود، رابطه‌ای با این واقعیت‌ها برقرار کنی که بتوانی بگویی: «فهمیدم! به آن مطلب رسیدم» در این صورت از این رابطه، به عنوان یک رابطه‌ی قلبی و دل تعبیر می‌شود.

راه رسیدن به خدا

می‌گویند: «از دو مسیر می‌توان به خدا رسید؛ یا با عقل، یا با دل». در حالی که یک راه بیشتر وجود ندارد، آن یک راه همان راه عقل است؛ عقل هم همان دل است. بدون دل اصلاً عقل، معنا ندارد. نمی‌توانی بگویی: «من فهمیدم»، مگر اینکه با دل خود رابطه برقرار کرده باشی. حتی این نوری که در اینجا وجود دارد و شما با حس بینایی خود آن را می‌بینید و می‌گویید: «آن را دیدم! وجود دارد» و وجودش را در خارج تصدیق می‌کنید؛ چگونه آن را تصدیق کردید؟ به کجا مراجعه کردید که رابطه برقرار شد و تصدیق کردید؟ صحت این قضیه و این خبر را از کجا آوردید؟ پس یک راه بیشتر برای فهمیدن وجود ندارد و آن هم راه دل است و همان راه دل اسمش عقل است. آن عقلی که در آیات و روایات به آن سفارش کرده‌اند که: «تعقل کنید» یعنی بفهمید و حقایق را در درون خودتان ببینید، این‌گونه نباشد که بگویید: «دیگران فهمیده‌اند؛ همین برای من کافی است؛ چه احتیاجی هست که من هم بفهمم؟!»، این راه، راهی است که باید خودتان در آن قدم بردارید. نمی‌توان با نتایجی که دیگران از پیمودن این راه برای شما بیان می‌کنند، به کمال و سعادت برسید. این راه را باید خود انسان طی کند.

علم خودشناسی، از درون شما خبر می‌دهد

همه‌ی ما به دنبال کمال و سعادت و تشنه‌ی رفتن به بهشت هستیم. ما بر اساس علم خودشناسی از درون همه‌ی شما این خبر را می‌دهیم که انگیزه و محرک شما از حضور در این مکان، به دست آوردن پاسخ این سؤال بوده است که: «بهشت کجاست؟! جهنم کجاست؟! ما چگونه می‌توانیم وارد بهشت شویم و از جهنم محفوظ بمانیم؟» همه‌ی ما به دنبال بهشت سعادت و خوشبختی هستیم. اگر در این باره به خودت مراجعه کنی، می‌بینی که درست است.

مباحث خودشناسی از این نوع است که از درون شما خبر می‌دهد؛ اگر به درون خود مراجعه کردی و آن مطلب را یافتی، در نتیجه مطلب اثبات شده است و دیگر اثباتی غیر از این ندارد. در اینجا فشار و اجباری نیست، ما فقط خبر می‌دهیم، پی بردن به این خبر کار شماست که این خبر درست است یا نه! شما هم لازم نیست زور بزنید، چرا؟! چون خبر از خودتان، به خودتان داده شده است. اگر درباره‌ی شخصی که در کنار شماست خبر داده باشیم، شاید شما بگویید: «سخت شد. من باید بعد از جلسه از او بپرسم و ببینم آیا این خبر درست بوده است یا نه!؛ باید تحقیق کنم ببینم آیا راست بوده است یا دروغ! باید از اعضای خانواده‌اش تحقیق کنم» در نهایت هم درباره‌ی خبری که شنیدیم حدس و گمان می‌زنیم. اما نه! خبر از خود شماست و همین الان به خودت مراجعه می‌کنی. گویا که از درون شما خبر می‌دهیم؛ از آنچه که در درون شما اتفاق می‌افتد، می‌گوییم: «همه‌ی شما الان در حال خواندن این مطالب و فکر کردن درباره‌ی آن هستید؛ در حال نگاه کردن به این نوشته هستید»، باید این را تشخیص دهید که، این مطلب درست است یا نه! این که شما در حال خواندن و فکر کردن به این مطالب هستید؛ اتفاقی است که در درون شما در حال رخ دادن است.

هدف نهایی ما و راه رسیدن به آن چیست؟

خبری که ما الان درباره‌ی شما دادیم این است که همه‌ی شما به دنبال بهشت سعادت و گریزان از جهنم شقاوت، هستید. این، به طور کلی و مجمل مورد قبول همه است. پس ما یک هدف بیشتر نداریم و آن هم خوشبخت شدن است و یک مقصد بیشتر نداریم، آن هم بدبخت نشدن است.¹

این بهشت سعادت کجاست؟ ادّعی ما این بود که مقصد و راه رسیدن به مقصد، در نهاد ما قرار دارد. خداوند متعال از ابتدا ما را اینگونه خلق کرده که می‌دانیم و آگاه هستیم، اما نسبت به آن توجه نداریم. یعنی اگر از هر یک از ما سوال شود: «بهشت سعادت تو کجاست؟» ابتدا می‌گوییم: «نمی‌دانم».

¹ . قال امیرالمؤمنین (ع): أَلَا إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ تَمَنُّ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبْتَغَوْهَا إِلَّا بِهَا. (غرر الحکم، ج 1 ص 177؛ نهج البلاغه)

دانم». چرا؟ به خاطر این که اگر می‌دانستم که اینجا نمی‌آمدم. اگر می‌دانستیم که سراغ قرآن، انبیا و اولیای خدا نمی‌رفتیم. این که به سراغ آنها رفتیم و می‌رویم و خواهیم رفت، به خاطر این است که نمی‌دانیم. اما وقتی با تعالیم انبیا مواجه می‌شویم؛ وقتی گفتار آنها را می‌شنویم، گفتار و تعالیم آنها را در خودت می‌یابی و می‌گویی: «درست است؛ فهمیدم، به آن رسیدم». پس انبیا چه کار کردند؟ آنها آن چیزی را که در درون شما بود بیرون کشیدند و به شما نشان دادند. انبیا به شما گفتند: «بین تو علم و آگاهی داری، بلد هستی، همه چیز در درون خود تو هست». اگر می‌خواهیم ببینیم که بهشت سعادت ما در درون ما وجود دارد یا نه، باید به این سؤال پاسخ دهیم که: «بهشت و جهنم کجاست؟!»

مهم‌ترین سؤال و خواسته‌ی انسان همین است که بفهمد بهشت کجاست، تا در راه بهشت قدم بردارد و جهنم کجاست، تا حواسش را جمع کند و از خود مراقبت کند تا وارد جهنم نشود. به خودتان مراجعه کنید. ببینید این معنا و تعریف از بهشت و جهنم را تصدیق می‌کنید یا نه؟!

تعریف بهشت

بهشت جایی است که همه چیز مطابق با میل شما است². آیا کامل‌تر و جامع‌تر از این تعریف وجود دارد؟ به خودت مراجعه کن، ببین چرا ناراحت و خسته می‌شوی، خوست نمی‌آید، به هم می‌ریزی، پکر و افسرده می‌شوی، از آن حالت بدت می‌آید و دوست نداری که در آن حالت باشی؟ تمام این حالات، زمانی است که شما خواسته و تمایلی دارید، اما به آن نمی‌رسید، کارها مطابق میلانتان پیش نمی‌رود و دنیا برایتان جهنم می‌شود. پس بهشت آن جایی است که همه چیز مطابق با میل شما باشد. اگر همه چیز مطابق با میل شما باشد، اما به شما بگویند: «همه چیز موقتی است و الان هر چه می‌خواهی به تو می‌دهیم، اما فردا ممکن است آن را از تو بگیریم»، به محض اینکه این مطلب را بشنوید، دچار دل‌شوره و عذاب می‌شوید، نگرانی و اضطراب شما را می‌گیرد، دنیا برای شما جهنم می‌شود و با خودتان می‌گویید: این همه تلاش کردیم، نکند این همه نعمت را از ما بگیرند؟!

اگر شما احتمال جدی بدهی و این احتمال واقعاً از درون شما باشد که همه‌ی نعمت‌هایی که دارید، مانند سلامتی، بینایی، شنوایی و... را می‌خواهند از شما بگیرند، اسم این حالت چیست؟ «اسم این حالت جهنم است». آیا جهنم جای خوب یا بدی است؟ تصورش را بکنید که جهنم یعنی چه؟! تصور وجدانی کنید و به خودتان مراجعه کنید، ببینید جهنم در وجود شما وجود دارد یا نه؟ تعریف جهنم را در خودتان می‌یابید یا نه؟! حالا باز هم سراغ کتاب فلان نویسنده بروید!! بهترین کتاب را خدا در اختیار ما

². {وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ} (زخرف/71).

قرار داده است و آن هم کتاب نفس است. این کتاب را مطالعه کن. چرا خودت را به این در و آن در می‌زنی!؟

«سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت، ز بیگانه تمنا می‌کرد»

عیبی ندارد؛ شما به کتاب هم مراجعه کن ولی یادت نرود که باید خودت را بفهمی. یعنی باید در خودت بیابی و باید خودت را در آن کتاب پیدا کنی. اگر آن کتاب این کار را برای شما انجام داد و شما را به خودتان معرفی کرد؛ شما در حقیقت به خودتان مراجعه کرده‌اید و کتاب نفس خود را مطالعه کرده‌اید.

قرآن، آیینه است

چرا قرآن می‌خوانید؟ چرا خواندن قرآن ارزش دارد؟ چون قرآن آیینه‌ی تمام نمای جان و فطرت انسان است. آن کلاس و جلسه ای خوب است که آیینه باشد، یعنی قرآنی باشد و شما را به خودتان مراجعه دهد؛ شما را به خودتان معرفی کند، از پیغمبر خدا و امامان صحبت کند؛ آنها را برای شما آیینه قرار دهد تا خودتان را پیدا کنید.³ گاهی سخنران‌ها به گونه‌ای اولیای خدا را معرفی می‌کنند که نه تنها شما خودتان را پیدا نمی‌کنید، بلکه گمراه هم می‌شوید. این آیینه‌ی زلال، شفاف و صیقلی است که باید شما را نشان دهد. اما برخی فقط این آیینه را به شما نشان می‌دهند و کاری نمی‌کنند که شما خودتان را در آن ببینید. این خیلی مهم است. فرقی در فهمیدن و نفهمیدن، عقل و جهل است. اگر تنها، آیینه را به شما نشان بدهند، در واقع شما را در نادانی و نفهمی نگه داشته‌اند. با این کار تمام تلاش اولیای خدا از بین می‌رود. باید اولیای خدا را به گونه‌ای معرفی کنند که شما خودتان را در آیینه‌ی وجود آنها ببینید؛ بگویند تو این هستی، ببین، امیرالمؤمنین را ببین، زندگی و سیره اش را ببین، خودت را پیدا کن. چند جای دنیا، در چند جای کشورهای اسلامی سراغ دارید که این آیه را با خط درشت نوشته و نصب کرده باشند و آن را درست معنی کرده باشند؟ :

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ»⁴

یعنی «بر شما باد خودتان! مراجعه به خودتان؛ خودشناسی». من تا حالا جایی ندیده‌ام که این آیه را نوشته باشند. هر کسی دیده بگوید، ما برویم دست آن کسی را که این آیه را نوشته و نصب کرده است، ببوسیم، زانو بزنیم و از آن استفاده کنیم. آیا این آیه، آیه‌ی قرآن نیست؟ اصلاً کسی را پیدا کنید که

³ . {لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ} (احزاب/21)

⁴ . مائده/105.

معنای این آیه را فهمیده باشد. «إِقْرَأْ كِتَابَكَ»⁵ «کتاب خودت را بخوان». «گفی بِنَفْسِكَ» یعنی در این کتاب همه چیز هست. بعضی می‌گویند: «این آیه مربوط به قیامت است»، خب چه بهتر، پس قیامت هم در درون شماس است. در آیه‌ای که مربوط به قیامت است، خدا می‌فرماید: «إِقْرَأْ كِتَابَكَ» عجب! پس قیامت هم اینجاست. از حضرت سؤال شد: «بهشت کجاست؟» حضرت فرمود: «همین جاست». گفتند: «جهنم کجاست؟» فرمود: «همین جاست». «مطلب سنگین بود. گفت: «چطور می‌شود؟» مطلب را نفهمید. الان هم چیزی هنوز نگفته‌ایم. حضرت فرمود: «شب کجاست؟» گفت: «همین جاست». فرمود: «روز کجاست؟» گفت: «همین جاست». فرمود: «خب نگاه کن هم شب اینجاست هم روز، دو جا نیستند. اینجا هم شب است هم روز» با یک مثال ذهن او را راضی کرد. چون بیشتر از آن متوجه نمی‌شد. باید راه را طی کند تا بفهمد.

بهشت کجاست؟

حالا به خودت مراجعه کن ببین بهشت کجاست؟! آیا غیر از این است که بهشت آن جایی است که همه چیز مطابق با میل شما باشد و به همان حالت بماند؟! اگر این طور باشد همین الان به شما بگوییم: «از این به بعد خیالتان راحت باشد، هر چه بخواهید برای شما آماده است؛ از شما هم گرفته نمی‌شود». یک آدم ثروتمند، قدرتمند و قوی پیدا شود و بگوید: «هر چه می‌خواهی من در خدمت شما هستم، تمام امکاناتی که بخواهی من در اختیار شما می‌گذارم. چه آرزویی در دنیا داری؟ هر آرزویی داری من برای تو بر آورده می‌کنم». اگر بگوید: «تا یک سال...» به محض این که بگوید: «تا یک سال...» به یکباره دلت شور می‌زند و نگران می‌شوی، دنیا برای تو جهنم می‌شود. از این وضع بدت می‌آید.

یکی از شخصیت‌های متمکن، ثروتمند، مقتدر، پولدار و با صفا، خدمت آیت الله کوهستانی رسیده بود. گفته بود: «شما از این دهات کوهستان به شهر تشریف بیاورید، من آنجا برای شما خانه می‌گیرم، هر چه بخواهید در اختیار شما می‌گذارم». آیت الله کوهستانی گفته بود: «هر چه بخواهم، در اختیار من است؟» آن شخص گفته بود: «بله! شما بیا شهر؛ من آنجا شما را تأمین می‌کنم، خاطرتان جمع باشد». آیت الله کوهستانی گفته بود: «آیا تا وقتی زنده‌ای همه چیز را تأمین می‌کنی؟» گفت: «بله». گفت: اگر مردی آن وقت چه می‌شود؟ گفت: «حالا تا آن موقع خدا بزرگ است». آیت الله کوهستانی گفت: «همان خدایی که آن موقع بزرگ است، همین الان هم بزرگ است». البته شما خیلی وارد ریزه کاری‌هایش هم نشوید؛ بماند. انسان معصوم پیدا نمی‌شود که همه چیز را با هم ببیند.

⁵ اسراء/14.

جهنم کجاست؟

اما جهنم کجاست؟ جهنم آن جایی است که هیچ چیز مطابق میل ما نباشد؛ یا مطابق با میل ما نماند! این تعریفی است که قرآن به ما ارائه نموده است.

چگونه با قرآن ارتباط برقرار کنیم؟

زمانی که شما قرآن را قرائت می‌کنی و خودت را در برابر قرآن قرار می‌دهی، چگونه با قرآن ارتباط برقرار می‌کنی؟ آیا می‌گویی: «باید نسبت به قرآن متعبد باشیم»؟ آیا مثلاً نسبت به این آیه متعبد باشیم؟ :

«وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ»⁶

آیا می‌دانید بهشت کجاست؟ بهشت آن جایی است که هر چه اشتها دارید، هر چه می‌خواهید حاضر و مهیا است. این تعریفی است که قرآن ارائه می‌دهد. آیا سعی می‌کنی به خودت مراجعه کنی؟ قرآن را با همه‌ی وجودت بخوانی و بفهمی. تا حالا کسی به شما گفته است: «سعی کن این آیه‌های قرآن را در خودت پیدا کنی»؟ به من که تا حالا کسی غیر از خدا و اولیای خدا، نگفته است.

به فکر خودت باش!

اخیراً روانشناس‌ها هم می‌گویند: «خودت باش!» و حرف‌هایی از این قبیل می‌زنند. ولی کسی پیدا نمی‌شود که بگوید: «قرآن که می‌خوانی، خودت را در قرآن پیدا کن». می‌گویند: «نه! این خودخواهی است، این کار بسیار زشتی است، آیا دنبال سعادت خودت می‌گردی؟! به به! داری اشتباه می‌گویی. سعادت خودت؟! اسم خود را نیاور، این خودخواهی است، دنبال این باش که دیگران به سعادت برسند، اگر خودت جهنم رفتی به درک! بگذار دیگران وارد بهشت شوند». البته اگر این را باز کنی، این مطالب را نمی‌گویند، ولی وقتی باز نمی‌شود؛ چیزی که به ذهن می‌رسد این است که، چه کسی گفته است که ما باید به فکر خودمان باشیم؟! حضرت علی(ع) در نهج البلاغه به امام حسن(ع) سفارش می‌کند که: «به فکر خودت باش!»⁷ ما این مطلب را می‌خوانیم اما می‌گوییم: «نه! نمی‌شود؛ باید تمام همت تو مردم باشد» و این آیه را می‌خوانیم که: «مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»⁸.

⁶ زخرف/71.

⁷ نهج البلاغه/ نامه شماره 31

⁸ کافی: 2/163. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ

در حالی که سعادت در اصل سعادت فردی است و سعادت اجتماعی وجود ندارد. اجتماع از تک تک افراد ساخته می‌شود. در اصل اجتماع، مفهومی اعتباری است. جز تک تک افراد، چیز دیگری وجود ندارد. اجتماع یعنی وقتی که افراد در کنار هم جمع می‌شوند، آن وقت، اسمشان را اجتماع می‌گذاریم. اجتماع چیزی غیر از این نیست!

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»⁹

«سرنوشت یک قوم و یک جامعه تغییر نمی‌کند مگر این که تک تک آنها خودشان را پیدا کنند».

راه رسیدن به بهشت چیست؟

بهشت کجاست؟ برای پاسخ به این سوال باید به قرآن مراجعه کنیم؛ که می‌فرماید:

«وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»¹⁰

در آنچه که جان‌ها میل دارند، جاودان هستند. همان چیزی را که می‌خواهند، خداوند به آنها می‌دهد و هر چیزی که می‌دهد، از آنها نمی‌گیرد. این بهشت است! به خودت مراجعه می‌کنی؛ می‌بینی درست است؛ همین طور است، قرآن از شما به شما خبر می‌دهد. می‌آییم سراغ این که راه رسیدن به این بهشت چیست؟ چطور وارد این بهشت شویم؟ تا حد و مرز این بهشت را مشخص نکنیم، راه رسیدن به آن روشن نمی‌شود. با چه وسیله و ابزاری می‌توانیم حدود این بهشت را تعیین کنیم؟ باز هم می‌گوییم: «این ابزار و وسیله در خودت است. راه دور نرو!» اولین تعریفی که ممکن است درباره‌ی بهشت به ذهن ما برسد، این است: «بهشت سعادت جایی است که همه چیز مطابق میل ما باشد و بماند».

حُب؛ ما که هستیم؟ تمایلات ما چیست؟ تا ما برای رسیدن به این بهشت سعادت بتوانیم آن تمایلات را دنبال کنیم؛ باید ببینیم که ما چه می‌خواهیم؟ کمبودهای ما چیست؟ چه می‌شود که ما الان جهنمی هستیم؟ چرا تحت فشار و مصیبت هستیم؟ چرا راحت نیستیم و آب خوش از گلویمان پایین نمی‌رود؟ اشکال کار کجاست؟ باید آن را درست کنیم تا همه‌ی مشکلات حل شود. اگر بگوییم: همه‌ی انبیا آمده‌اند تا همین مطلب را به ما یاد بدهند. آیا گزارف گفته‌ایم؟ آیا غیر از این است؟ آیا این مسأله آنقدر اهمیت ندارد؟ همه‌ی انبیا آمده‌اند برای این که به ما بگویند: «ای انسان! تو چه تمایلات، خواسته‌ها و نیازهایی داری». نه اینکه آنها بگویند و ما نفهمیم، بلکه بگویند و ما هم بفهمیم. چرا که

⁹ . رعد/11.

¹⁰ . زخرف/71.

پاسخ آن، در درون ما وجود دارد. آن را از درون ما بیرون بکشند و به ما نشان بدهند که تمایلات ما چیست.

ما که هستیم؟

عده‌ای می‌گویند: «ما جز همین تمایلات ظاهری مربوط به بدن و جسم، شهوت، خوردن، خوابیدن، و مانند آنها، میل و خواسته‌ی دیگری نداریم». اگر بتوانیم پاسخ این افراد را بدهیم، وارد بهشت سعادت خواهیم شد. باید جواب را از درون، پیدا کنیم. دقت کنید! شما گفتید: آن بهشت کجاست؟ بهشت در درون شما است. آن چیزی که می‌خواهی به آن برسی، چه خصوصیتی دارد؟ خصوصیتش این است که همه چیز مطابق با میل شما باشد و بماند. حالا می‌گویی: «آیا می‌دانی آن میل، کدام میل است؟ میل شکم و شهوت من است.» اگر همه چیز مطابق با شکم و شهوت شما باشد و مطابق آن بماند، آیا همه چیز تمام است؟ آیا مسئله حل می‌شود؟ به خودتان مراجعه کنید ببینید آیا واقعاً مسأله حل می‌شود یا نه؟! یعنی اگر شما خوب بخورید و خوب هم بخوابید، آیا چیز دیگری نمی‌خواهید؟

این سوالی است که ما باید در درون خودمان به پاسخ آن برسیم، این که انسان چگونه موجودی است؟ آیا چیزی غیر از خودشناسی می‌تواند پاسخ دهد که انسان چه کسی است؟ من و شما چه کسی هستیم؟ آیا ما همین بدن، جسم، شهوت، شکم، دست، پا، گوش و ... هستیم؟ منظور از آن که می‌گویی: «من»، یعنی همین‌ها؟! یا نه، اینها متعلقات شماست؟ می‌گویی: «دست من، پای من، شکم من، ...» نمی‌گویی: «خود من». باید به خودت مراجعه کنی.

وقتی می‌گویی: «من». چه معنایی را می‌فهمی؟ آیا می‌فهمی که چه می‌گویی یا نه؟ در ابتدا این مطلب را روشن کن. چون بعضی‌ها که تعطیل هستند! به آنها می‌گویند: «أحمق من هبّقة». شیخ بها در کتاب صمدیه، این کلمه‌ی «هبّقة» را نقل کرده و درباره‌ی آن بحث می‌کند که این کلمه‌ی احمق، افضل تفضیل است یا نیست. می‌گویند «هبّقة کسی بوده است که خودش را گم کرده بود؛ تا این حد که مثلاً وقتی سرش می‌خارید و می‌خواست سرش را بخاراند، سر کنار دستی خود را می‌خاراند! کنار دستی‌اش به او می‌گفت: چرا سر من را می‌خارانی؟ می‌گفت: بگو چرا هر چی می‌خارام باز هم سرم می‌خارد؟! ببینید تا کجا اشکال پیدا کرده است که ارتباط با واقعیت تعطیل شده است!! خلاصه خودش را گم می‌کرد، وقتی که از خواب بیدار می‌شد، با خودش می‌گفت: من کجا هستم؟ من کیستم؟ خلاصه تصمیمی گرفت؛ کدویی را نخ کرد و به گردن خود انداخت. که این کدو برای او علامت باشد که من خودم هستم و خودم را با دیگران اشتباه نگیرم که سر آنها را بخارام. شب خوابید. رفیقش شب بیدار شد، کدو را برداشت و به گردن خود انداخت. هبّقة صبح بیدار شد گفت: «من کجا هستم؟ اگر من، من

هستم پس این کدو گردن تو چه کار می‌کند؟! نکند من تو هستم؟! تو من هستی؟!« حالا این داستان را می‌گوییم و می‌خندیم، اما واقعاً چنین جانورهایی در این عالم هستند، اسمشان هم دانشمند، فیلسوف، انسان فرهیخته و از این تعبیرات است. ما اسمشان را هبنقه می‌گذاریم: «أحمقٌ من هبنقة».

به خودت مراجعه کن، آیا خودت را می‌یابی یا نه؟ وقتی می‌گویی: «من» آیا می‌فهمی یعنی چه یا نه؟ وقتی می‌گویی: «چشم من» آیا همان معنا را می‌فهمی؟ این را دیگر من نباید به شما بفهمانم. اگر نمی‌فهمید، من دیگر چه می‌توانم بگویم؛ نباید به من فشار بیاورید. اینجا شما باید به خودتان مراجعه کنید و از خودتان مایه بگذارید. وقتی می‌گویی: «من» با وقتی که می‌گویی: «شکم من» آیا فرقی میان این دو قائل نیستی؟ برای نزدیک شدن مطلب به ذهن مثالی می‌زنم، اگر گفتی: «دست من خود من هستم» اگر این دست را قطع کنند آیا این «من» که قبلاً می‌گفتی با «من» که حالا می‌گویی معنایش عوض شده است؟ به عنوان مثال به جبهه رفتی و نصف بدن خود یا یک پا و یک دست و ... خود را از دست دادی؛ قبلاً می‌گفتی: «من»، حالا وقتی می‌خواهی بگویی: «من»، آیا می‌گویی: «من» یا «نیم من»؟! واقعاً حیف است ما درباره این مسائل بحث کنیم، چه کنیم که در زمانه‌ای قرار گرفته‌ایم که با یک مشت حبثه‌ها ... سر و کار داریم!

علم یا فهم؟

تا می‌توانید سعی کنید فهم و شعور داشته باشید. نمی‌گوییم: «علم داشته باشید». اتفاقاً گاهی علم، فهم و شعور را از انسان می‌گیرد. علم یعنی کار لفظی کردن و در الفاظ گم شدن. چه تعداد دانشمندی که شما آنها را به بزرگی می‌شناسید، اما دچار انحراف در عقیده شدند، به خاطر این که در الفاظ گم شدند¹¹. اینها در الفاظ دنبال حقیقت می‌گردند که ببینند، این لفظ کنار این لفظ این نتیجه را می‌دهد یا نه، اسمش را هم علم منطقی می‌گذارند و می‌گویند: «استدلال کردیم!» هر چه به آنها می‌گوییم: «فهم و شعور داشته باش!» می‌گویند: «نه! استدلال کن. منطق داشته باش». ما به رفقای که می‌خواهند طلبه شوند می‌گوییم: «قبل از این که طلبه شوید و اصول و منطق بخوانید، اول خودتان را پیدا کنید». خودشناسی مقدّم بر تمام علوم و همه چیز است.

امیرالمومنین حضرت علی(ع) فرمود:

«مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أُنْفَعُ الْمَعَارِفِ»¹²

¹¹ . قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ» (نهج البلاغه: 1/478؛ غرر الحکم: 1/380؛ بحار الانوار: 2/110).

¹² . غرر الحکم: 1/712.

از معرفت نفس شروع کن، بعد که منطق خواندی، خودت را پیدا می‌کنی. بنابراین اشکال کسانی را که منطق و فلسفه نوشته اند، می‌فهمی. نمی‌گوییم: «نخوان!» به موقع بخوان. وقتی بخوان که خودت را پیدا کرده باشی. یک وقتی نخوان که خودت گم هستی، آن را هم می‌خوانی و گمراه‌تر می‌شوی و راه هدایت به روی شما بسته می‌شود. گر شخص دیگری هم پیدا شود، حتی خود امام زمان هم بیاید، دیگر نمی‌تواند شما را درست کند. یعنی چنان خراب‌کاری می‌کنی که قابل اصلاح نیست.

خدا رحمت کند امام (ره) را می‌فرمود: «تهدیب اخلاق، مقدم بر تعلیم است» بعد دید کسی گوش نمی‌کند، گفت: «حالا با هم باشد هم، اشکال ندارد». نمی‌دانم آیا تلویزیون، سخنرانی امام (ره) را پخش می‌کند یا نه؟! گفت: «حالا عیبی ندارد، با هم شروع کنید هم اشکالی ندارد» دید باز هم گوش نمی‌کنند. اگر بگویند: «اول تهذیب؛ بعد حوزه»، حوزه‌ها تعطیل می‌شود، همه را باید جمع کنند. باید این کار را کنند، ولی گوش نمی‌کنند.

الان حوزه محل تحصیل علم شده است، به دانشگاه هم که نزدیک شده و با دانشگاه وحدت پیدا کرده است و همان‌طور که در دانشگاه برای مدرک درس می‌خوانند، در حوزه هم، دیگر به لطف خدا و بحمدالله، برای مدرک درس می‌خوانند! و همان مسیری که دانشگاه طی می‌کند و بی‌سواد تحویل جامعه می‌دهد، حوزه هم همان راه را طی می‌کند. حوزه ودانشگاه، مانند هم هستند. در حوزه، امتحان می‌گیرند!! ما از این غافل هستیم که چرا بزرگان ما در گذشته می‌گفتند، نباید در حوزه امتحان باشد. یک زمانی یک بچه طلبه که برای شروع درس خواندن می‌آمد، می‌گفت: «ما حاضر نیستیم امتحان بدهیم»، حُب این طلبه می‌خواهد تنبلی کند! می‌گویند: «باید امتحان بدهی» اما طلبه نمی‌خواهد درس بخواند، می‌خواهد از زیر کار در برود، هزار و یک احتمال در موردش داده می‌شود. تازه احتمالش هم قطعی نیست. اما مرجع تقلیدی مانند حاج ابوالحسن اصفهانی که به داشتن ارتباط با امام زمان (ع) معروف بود، در مقابل خیلی از بزرگان که می‌گفتند: «باید امتحان بگیریم» می‌ایستد و می‌گوید: «نظم حوزه در بی‌نظمی است؛ حق ندارید امتحان بگیرید. بگذارید انگیزه‌های الهی که در طلبه‌ها برای درس خواندن هست باقی بماند.»

درس و علم به چه کار ما می‌آید؟ ما اخلاص، تقوا، صفا و تهذیب می‌خواهیم. ما علمی می‌خواهیم که از روی صفا و صداقت برخاسته باشد، وگرنه علمی که برای گرفتن شهریه، برای نرفتن سربازی و برای مدرک باشد، به درد نمی‌خورد.

پس این تعریف از بهشت که «بهشت سعادت جایی است که همه چیز مطابق میل ما باشد و بماند»، ناقص است. زیرا باید انسان و تمایلات او را بشناسیم؛ حقیقت انسان و من او، غیر از مرکب و متعلقات اوست؛ همچنین نیازها و تمایلات ما هم غیر از تمایلات مرکب ماست، که این بخش را باز

نکردیم و نرسیدیم درباره‌ی آن توضیح دهیم که چگونه تمایلات ما هم غیر از تمایلات مرکب ماست. خود انسان را عرض کردیم، اما تمایلات انسان را بیان نکردیم. گذشته از این باید مد نظر داشته باشیم که این نعمت‌های دنیایی بقا ندارند؛ و هزار و یک اشکال وجود دارد که امکان ندارد ما در دنیا، وارد بهشتی شویم، که آن را تعریف کردیم و در وجودمان یافتیم.